

قصه ها، حکایتها و ضرب المثل ها

قسمت ۳

پژوهشی به خاطر غنای زبان و ادبیات عامیانه،

قصه ها و سرگذشت‌های گذشتگان

استاد (صبح)



مزاحمت به شاعران

در زخم زبان صد تخصص دارد
یکریز، کنایه بر سرت می بارد
او جز خود احمقش، کسی دیگر را
یک آدم ساده هم نمی پندارد

انگار که از دماغ فیل افتاده است
یا از شکم کروکودیل افتاده است
اما چشمک چشمک زدنش گوید
شکست و از چراغ قندیل افتاده است.

او از همه شکوه و شکایت دارد
فقط از دست خود رضایت دارد

در گوشه خانه می نشیند تنها
چون جغد به تنهایی عادت دارد.

ساعتی از ته دل می نالید
که بسی زنگ زدم در عالم
خواب سنگین چه فراوان دیدم
اهل بیدار شدن اما کم.

میزند فقط به یاد عشقت این نبض
جز تو من به کس نگفته بودم این رمز!
گر روی سفر به پای تو کنم صبر
تا چمن به زیر پای من شود سبز!

دارم حسرت می کنم لحظه لحظه با منی
تو تمام لحظه هایم در هوایم پر میزنی
این چه احساس است قربانت شوم
تا دلم ترا و میخواهد به دادم می رسی

بیا برای یکبار هم که شده دست به خلاف بزنیم. . . !
من اندوه تو را می دزدم. . . ! تو تنهایی مرا. . . !!
دلم گم کرده راهش
دو چشمانم نگاهش را
شبیه آسمانی که
شبی گم کرده ماهش را.

سرد است و اجاق خانه ام خاموش است
بنگر به لباس من که يك تك پوش است
ترا به خدا بیا که سرما نخورم

چون چاره من گرمی يك آغوش است.

من بنده پررو و خدا هم رحمان
گفتم به خدا روزی ما را برسان
فرمود به بنده تا زجا جُم نخوری
فكر كمك از كلاءه پوكت بپران

روزی که برای تو دلم لك زده بود
آن تیر نگاهت به دلم تك زده بود
اما دلکم برای حفظ تن من
با بستن چشمش به تو پا تك زده بود

تا چشم جمال بی مثالش را دید
چون بم دلم از دیدن رویش لرزید
بی رحم بر آوار دلم آمد و مست
با قهاروناز به عشقم خندید.

حافظ:

رفته ام بیرون من از کاشانه خود، غم مخور
تا مگر بینم رخ جانانه خود، غم مخور
بشنوی پاسخ ز حافظ گر بگذاری پیام
آن زمان کو بازگردد خانه خود، غم مخور

سعدی:

از آوای دل انگیز تو مستم
نباشم خانه و شرمنده استم
به پیغام تو خواهم گفت پاسخ
فلك گر فرصتی دادی به دستم

خیام:

این چرخ فلك عمر مرا داد به باد
ممنون توام که کردی از ما یاد

رفتم سر کوجه منزل کوزه فروش

آیم چو خانه، پاسخت خواهم داد

فردوسی:

نمی باشم امروز اندر سرای

که رسم ادب را بیارم به جای

به پیغامت ای دوست گویم جواب

چو فردا برآید بلند آفتاب

مولانا :

بهر سماع از خانه ام، رفتم برون رقصان شوم

شوری بر انگیزم به پا، خندان شوم، شادان شوم

برگو به من پیغام خود، هم نمره و هم نام خود

فردا تو را پاسخ دهم، جان تو را قربان شوم.

منوچهر:

از شرم به رنگ باده باشد رویم

در خانه نباشم که سلامی گویم

بگذاری اگر پیام، پاسخ دهمت

زان پیش که همچو برف گردد مویم

باباطاهر عریانی:

تلفون کرده ای جانم فدایت

الهی ما به قربان صدایت

چو از صحرا بیایم، نازنینم

فرستم پاسخی از دل برایت.

صدام

صدام که مشهور جهان نام گرفت

در زندان برفت و آرام گرفت

با این همه زندگی که مخفی میکرد

دیدى که چگونه بوش؛ صدام گرفت.

آوار شده

هنگام سپیده دم خروس سحری

دانی که چرا همی کند نوحه گری
یعنی که اگر چه خانه ات نو شده بود
آوار شده است و تو کنون در به دری.

کابل

اسرار زمین را نه تو دانی و نه من
وین شایعه ها را نه تو خوانی و نه من
گر جنگ قدرت شود بار دیگر به کابل
چون خانه بریزد نه تو مانی و نه من.

اسکناس

ای بلای جان مردم اسکناس
هم دوا، هم نیش کژدم اسکناس
گاه پیدا میشوی در دست خلق
گاه هم از ما شوی گم اسکناس
کیسه بیچارگان باشد تهی
تاجران داری صد خم اسکناس
مردمان از هجر تو بیچاره اند
کی رسد برداد مردم ساکناس
مردمان آفریقا جان می دهند
آمریکا انبار گندم، اسکناس
یا بیا کن چاره ما را ز فقر
یا برو گورت نما گم اسکناس .

گفتم و گفتمی

گفتم ای یار

گفتمی زهر مار

گفتم ای سروی روان

گفتمی افسانه نخوان

گفتم از غم تو بیمارم

گفتمی من پرستارم؟ .

دروازه قفل

خدا گر زحمت ببندد دری

زند پشت آن قفل محکمتری!

سبیل

در جوانی درس خواندن مشکل است

علت آن دختران سبیل است.

بمیری

بغیر از من اگر یاری بگیری

سرشب خواب کنی صبا بمیری.

ای کاش

چو گفتم اینچنین خود هم چنین باش

که باشی در سخن صادق تو ای کاش.

زنم

روزها فکر من این است و همه شب سخنم

شب که دیر رفتم به خانه چه بگویم به زنم.

کل

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند

کلی را بگرفتند و سرش شانه زدند.

مه و خورشید

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا تو نانی به کف آری و به تنهایی نخوری.

نگاه

تا تو نگاه میکنی کار من آه کردن است

خاک بر سر تو این چه نگاه کرد نست.

تابلیت

گفتم از عشقت جوانم پیر شد

بوسه ای کاخر دلم تبخیر شد

بر سرم دستی کشید آرام گفت

باز بیمار تا بلیتهایش دیر شد.

تک تک

دلبری دارم که گاهی بر رخم چک می زند
جای سیلیهای او هر لحظه تک تک می زند.

فراموش

اگر روزی مرا کردی فرا موش
درآید از دماغت يك عدد موش.

پرحرف

اگر عریان میان برف افتی
اگر در دره ای بس ژرف افتی
گواراتر بود از آن که روزی
به گیر آدم پر حرف افتی.

بوسه

گفته بودم که اگر بوسه دهی توبه کنم
که دگر از این خطاها نکنم
بوسه دادی و چو برخاست لبم از لب تو
توبه کردم که دگر توبه ی بی جا نکنم .

کوچه

ای که از کوچه ی معشوقه ی ما میگذری
ما هم از کوچه ی معشوقه ی تو میگذریم.

کاروان

ای کاروان آهسته ران کارام جانم می رود
از دیدن خسرخشو؛ روح و روانم میرود.

ازدواج

ای که بی تابی برای ازدواج
زن بگیر و درد خود را کن علاج

سنگ

سنگهایی که من از یاد تو بر سینه زدم
برجها میشد آگ—ر خانه بنا میکردم.

شلغم

تو کز محنت دیگران بی غمی

بزن بر سر رهگذر شلغمی.

موبایل

موبایل تا و بالا می زند زنگ
چه جاهایی که بیجا می زند زنگ

بدست هر کسی هر جا افتاده
ز خشکی تا به دریا می زند زنگ

بدست يك نفر در پشت مرکب
میان کوه و صحرا می زند زنگ

به گوش مرد حمالی ببینید
به زیر بار دولا می زند زنگ

بدست شخص بیماری که آید
ز داکترپیش ملا می زند زنگ

بدست سارقی بر روی دیوار
بدون شرم و پروا می زند زنگ

گدایان هرکدام چند دانه دارند
بدست کیسه برها میزند زنگ

یکی درکنج حویلی بین تشناب
نشسته در تقلا می زند زنگ

زپیش یک مید ازبین تابوت
برای اهل دنیا می زند زنگ

ریس بی سیم افغان که دید م
به آن بالای بالا می زند زنگ

مربی دا رد و خورد مر با
دلش بخواهد هر جامی زند زنگ

اگر بگوی دستگاہت خراب است
به زند ان کوبا می زند زنگ

موبایل های روشن را نپرسید
همیشه پای در هوا میزند زنگ

زراه رسید دوسه شرکت دیگر
خبرباشید به جیبهای زند زنگ

کند مردم شکایت گرزکا رش
زملت پیش با با میزند زنگ

غریبان را کنید چوروچپا ول !
در آن دنیا به شمامی زند زنگ.

نظرسنجی جهانی

چندی پیش از سوی سازمان ملل متحد يك نظرسنجی جهانی انجام شد. تنها پرسش این نظرسنجی این بود: «لطفاً نظر صادقانه خود را درباره راه حل های رفع کمبود مواد غذایی در بقیه دنیا بیان کنید» .

این نظرسنجی بطور کامل با شکست روبرو شد زیرا:

در افریقا مردم معنی «مواد غذا یی» را نمیدانستند.

در اروپای خاوری مردم نمیدانستند «صادقانه» یعنی چه.

در اروپای باختری مردم نمیدانستند «کمبود» یعنی چه.

در چین مردم نمیدانستند «نظر» یعنی چه.

در خاورمیانه مردم نمیدانستند «راه حل» یعنی چه.

در امریکای جنوبی مردم نمیدا نستند «لطفاً» یعنی چه.
در ایالات متحده مردم نمیدا نستند «بقیه دنیا» به چه معنی است.

می ترسم

اگر چه سخت بی باکم، ولی این بار می ترسم
مگو کمتر بترس ای دوست که من بسیار می ترسم
ندا رم ریش و تفنگ و ندا رم زجر و ز ندا نی
که از ریش و بروتی اینهمه اغیار می ترسم
نه از اینهاها خوشی دیدم، نه دل با دیگران بندم
چو نیش از ریسمان خوردم، چنین از مار می ترسم.

اشعار عاشقانه

ما با غم و درد و آه هم می رقصیم
بی مطرب و خانقاه هم می رقصیم
تنها نه بسان دیگران بر لب جوی
ما بر لب پرتگاه هم می رقصیم.

جواب جامی

گویند جامی روزی این شعر را گفت:
بسکه در جان فگار و چشم بیمارم تویی
هر که پیدا می شود از دور پندارم تویی
شخصی در آنجا بود و گفت: اگر خری پیدا شود؟

جامی گفت:

باز پندارم تویی.

نیکی

تو نیکی میکن و در دجله انداز
اگر عقل از سرت بنموده پرواز

یا

تو نیکی میکن و در دجله انداز
که ایزد وقت پس دادن کند ناز.

رفت

هر که آمد گوشمان تیغید و رفت

بر بروت و ریشمان خندید و رفت
آنکه شد مسئول بانک و مالیه
جملگی راجا به جا چابید و رفت
معاش ماهانه بود، خرچ خانه ام
یک کیلوگوشت در هوا قاپید و رفت
آنکه آمد آشنا شد عا قبت
رنگ تنهایی به ما پاشید و رفت.

نفس می کشم، تا به جای مرده ها خاکم نکنند!
اینگونه است حال من، چیزی نپرس.

ندانم طالع را کی نوشته
شدم از آتش عشقت برشته
فقط در قلب من جای تو باشد
کمی هم جای ناهید و فرشته!

می دانم!

بهار، خنده ی زیبای توست که هر روز در دلم سبز می شود.

نه خوابم می برد نه می برد مرگم به بیداری
به این حال معلق تا کی ام بیدار می داری
هوا! گاهی هوا! گاهی هوا! گاهی هوا! گاهی
نفس بفرست! مردم آه! از این آه تکراری.

ببرد از من قرار و طاقت و هوش
قروت بودم و دلبر همچنان موش!
دل و دینم، دل و دینم ببرد ست
خدایا سارق دین و دلم کوش!؟

کی باشد و کی که ما نشینیم به هم
دستی بزنیم و پا بکوبیم به غم
قدر دل یکدگر بدانیم و سپس
موی تو کنم شانه تو ریزیش به هم!

زندگی من روی مدار تو میچرخد .
این طور است که وقتی نیستی همیشه خارج مدارم و دارم دور سر خودم کلافه میچرخم .
من خسته شدم. بار مرا کوه نبرد
طوفان مرا کشتی آن نوح نبرد
این مردم ما ز غصه جوک می‌گویند
یعنی که کسی به دل جز اندوه نبرد

برای دوست داشتنت از من دلیل می خواهند، نازنین. . . !
چشمانت را قرض می دهی. . . ؟

هفته های من هفت روز نیست؛ هفته های مرا تو تعیین میکنی
هفته از دیدن تو شروع میشود و تا هفت بار دیدنت تمام نمیشود .
دلم به بهانه همیشگی گریست. . . بگذار بگرید و بداند
هر آنچه خواست همیشه نیست.